

# آدابِ دنیا

یعقوب یادعلی



مدرسه

نسیم، نسیم است

حتا اگر برگی را تکان ندهد، یا شوخ و شنگ به هر جا سرک نکشد،  
اما نسیمی که حرف نزنند، بدجنس است،  
تازه اگر بی موقع، در یک پیش از ظهر اوایل فروردین بوزد که...

... نمی فهمید دارد بهش حال می دهد در آن آفتاب تند، یا به عمد می آید می پیچد دور خیزی  
شلوار تا ساق پایش را مور مور کند، بدجنس!

بهش گفته بودند تنها نرود. هر چه جلوتر می رفت، بیشتر می ترسید. به خودش نهیب  
می زد: برو! سر جاده آسفالت، پیش از وارد شدن به خاکی، لحظه ای ایستاد تا از دکه ای  
آدرس پیرسد.

«این جا برای یک زن تنها، جای خوبی نیست.» دکه ای گفت همین راه خاکی را برود تا  
چند تپه و یک مسیر سنگلاخ. «بعد از نیم فرسخ می زنی به آب.»

جاده از نهر می گذشت و اگر نمی خواست به آب بزند، باید برمی گشت. برمی گشت؟  
بعد از این همه مرارت؟ اهمیت نداد به نهر که داشت ته دلش را خالی می کرد؛ برگرد! برگرد!  
گفت: برگردم؟ فکر کردی ترسیدم؟ کور خواندی اگر فکر می کنی برمی گردم.

با ماشین زد به دل نهر و محل نداد به آخ و وای و کولی بازی اش. بعد که نهر گیرش  
انداخت آن وسط، مجبور شد دور بینش را بردارد، پاچه های شلوارش را بالا بزند و برود توی  
آب. گفت: دلت خنک شد؟

همین جا بود که نسیم آمد و موج داد به آب نهر تا بزند به پاچه ی شلوار و خیسش کند.  
وقتی از آب بیرون آمد، پلق پلق آب مانده توی کفش های اسپورتش، شده بود موسیقی متن